

چرا ضعیف شدیم؟

پیش‌گفتار: این یک مجموعه با چهار یادداشت پیاپی است و در آن به چهار عاملی می‌پردازم که از نگاه من سبب تضعیف جنبش سبز از درون شده‌اند. بدین معنا که عوامل بیرونی و اقدامات تاثیرگذار حاکمیت را نادیده می‌گیرم و صرفاً بر روی نقد داخلی تمرکز می‌کنم. این احتمال وجود دارد که در مجموعه‌ای جداگانه راه‌کارهای پیشنهادی خودم را هم فهرست کنم، اما فعلاً گمان می‌کنم طرح همین انتقادهای خودم نوعی ارایه راه‌کار است. گمان من بر این است که اگر جنبش بتواند روندی را پیش بگیرد که از چهار نقطه ضعف را جبران کند، آن‌گاه بار دیگر ابتکار عمل در فرآیندهای داخلی را به دست خواهد گرفت و می‌تواند مسیر حرکت کشور و حتی سیاست‌های آینده جهانی در قبال ایران را تعیین کند.

1- جنبش بدون رهبر را به جنبش نخبه‌کشی تغییر دادیم

جدال بر سر پذیرش رهبری چهره‌های شاخص یا تداوم جنبش بدون رهبر آن‌قدر دستمالی شده است که دیگر نیازی به باز کردن آن نمی‌بینم. من فرض را بر این می‌گذارم که بدون رهبر بودن جنبش سبز امری پذیرفته شده است، همان‌گونه که مهندس موسوی به صورت مداوم بر آن تاکید داشت و خود را تنها یک «همراه سبز» معرفی می‌کرد. با این حال من گمان می‌کنم اتفاقی که در عمل افتاد، نه پرهیز از افتادن در دام یک رهبری کاریزماتیک، بلکه اساساً روند تخریب نخبگان اجتماعی-سیاسی بود.

نخستین اشتباه زمانی رخ داد که «حق و سهم برابر تمامی اعضای جنبش» به «درک و تحلیل سیاسی برابر» آنان تعبیر شد. هر گاه یکی از نخبگان تحلیلی از شرایط کشور ارایه می‌داد و بر پایه آن پیشنهادی مطرح می‌کرد و یا خواستار تغییری می‌شد، بسیاری با این استدلال که «ایشان رهبر ما نیست» و «ما همه رهبر هستیم» نظر خود را اگر نه مقدم، که دست کم هم طراز نظر او قرار می‌دادند و در نتیجه سرمایه‌های تئوریک جنبش را به باد دادند. بزرگترین این سرمایه‌های تئوریک بیانیه‌های شخص مهندس موسوی بود اما از این مثال‌های آشنا که بگذریم، من می‌خواهم به فهرست بلندبالایی اشاره کنم که در جنجال دو سال گذشته گم شدند، پس اگر فرصت کردید خودتان مراجعه کنید و بجز مجموعه‌ای از سخنان موسوی، کروبوی و خاتمی، مواضع و تحلیل‌های این افراد را هم مرور کنید: مجموعه مقالات سعید مدنی، حمید دهباشی، رضا علیجانی، علی‌رضا علوی‌تبار، فرخ نگهدار، مصطفی تاجزاده، عباس عبدی، زنده یاد داریوش همایون، زنده یاد مهرداد مشایخی و ... از شخصیت‌ها، و [بیانیه تحلیلی فعالان ملی-مذهبی](#)، [بیانیه تحلیلی سازمان فدائین خلق](#) (اکثریت) و البته [نقد](#)

[این گروه بر منشور جنبش سبز](#)، بیانیه‌های سازمان مجاهدین انقلاب و بیانیه‌های جبهه مشارکت ایران اسلامی از میان احزاب و گروه‌ها. (این فهرست باید بسیار طولانی‌تر از این باشد اما فعلا بیش از این حضور ذهن ندارم)

در گام بعدی شاهد غالب شدن سیطره رسانه‌ها بر تحلیل‌گران بودیم. یعنی فعالان رسانه‌ای و آنان که باید نقش پیام‌رسان و مصاحبه‌گر و گزارش‌گر را ایفا می‌کردند، خودشان را در جایگاه «تحلیل‌گر» و سیاست‌گزار قرار دادند و با توجه به امکانات رسانه‌ای خود، فضا را در دست گرفتند. (نگاه کنید به عملکرد مجتبی واحدی که قرار بود لینک ارتباطی مهدی کروبی باشد اما به قامت سیاست‌گزار جنبش فرو رفته و با استفاده از فرصت تمرکز رسانه‌ها، یک شبه از جایگاه روزنامه نگاری به مقام تحلیل‌گری ارتقاء پیدا کرده است اما نظراتش با تحلیل‌های هیچ یک از اساتید دانشگاه و یا اندیشمندان همخوانی ندارد)

البته این نخبه‌کشی تنها در نظریه پردازی نبود. پای عمل که رسید اوضاع به مراتب بدتر شد. امروز که بیش از 9 ماه از حبس موسوی و کروبی می‌گذرد شاید بسیاری فراموش کرده باشند که پیش از این دوره حبس چه حملات و توهین‌هایی متوجه این دو چهره می‌شد. به بهانه اینکه نباید جامعه دچار اشتباه سال 57 شود و افسارش را چشم بسته به دست کسی بدهد، هر حرفی که میرحسین زد علیه‌اش موضع گرفتند و هر گامی که برداشت خلافش را مطلوب دانستند و یک علاقه شخصی و عاطفی از جانب ایشان به آیت‌الله خمینی را چماقی کردند که در هر مسئله مربوط و نامربوطی بر سرش بکوبند و کاریکاتور پشت کاریکاتور در تمسخرش منتشر کردند و حتی برای تخریب [از زبانش دروغ نوشتند](#). اوضاع شیخ مهدی کروبی هم بهتر از این نبود و کارش به جایی رسید که حتی به سازش متهم شد. این‌ها که رهبران معنوی جنبش بودند، وضعشان این بود. بدا به حال سیدمحمد خاتمی که دیوارش همیشه کوتاه بوده تا هر عارضه و کمبود و نامطلوبی به حساب او گذاشته شود و در حالی که تمام قد در کنار مردم ایستاده بود به هر خیانتی متهم شد و حالا کار به جایی رسیده که جناب «نوری‌زاد» یقه‌اش را گرفته که اصلا [تو چرا زندان نیفتادی؟! یعنی همین که ترتیب موسوی را دادیم و روانه حبس‌اش کردیم کلی پیشرفت بود](#)، حالا جناب نوری‌زاد امیدوار است خاتمی هم برود زندان که همه جوهر خیالمان راحت شود!

همه این‌ها به کنار، چه کسی است که نداند هر کنش سیاسی به همان میزان که نیازمند توانایی و پشتوانه (نظیر حمایت‌های مردمی) است، به همان مقدار هم محتاج سیاستمداران ارشد برای گفت و گو است؟ هاشمی رفسنجانی، بدون هیچ حمایت و پشتوانه و تایید و احترامی از جانب سبزه‌ها به میدان آمد و بدون اینکه هیچ گاه روی خوشی از جانب آنان ببیند در نماز جمعه معروف حرف آخر را همان اول زد و از آن پس هم دیگر به نماز جمعه نرفت و «خواص بی بصیرت» شد. اما در برابر چه نصیبش شد؟ جز افزایش تخریب و توهین بود؟ افراط‌گرایی کور، زمانی که نتواند خودش کاری انجام دهد، در جست و جوی مقصر، یقه دیگران را می‌گیرد. پس هاشمی را که بدون هیچ هزینه‌ای از جبهه سبزه‌ها حمایت می‌کرد و به حاکمیت فشار می‌آورد آنقدر زیر فشار گرفتند که عملا به یک مهره سوخته بدل شد. حالا جنبشی برجای مانده که اساسا هیچ وزنه سنگینی در ساختار سیاسی کشور ندارد تا به عنوان ابزار فشار به او متوسل شود.

جنبشی که اساساً حرف تحلیل‌گرانش را نشنود، مجریان رسانه‌های اش را به جای سیاست‌گزار بنشانند و وزنه‌های سیاسی‌اش را یا تخریب کند یا مورد حمله قرار دهد، درست به همان میزان خودش را تضعیف و تخریب خواهد کرد که حاکمیت با زیر پا گذاشتن «شایسته‌سالاری». بدین ترتیب رو به نابودی گذاشتن این جنبش به همان میزان بی‌نیاز از فشارهای امنیتی است، که اضمحلال و متلاشی شدن حاکمیت کنونی بی‌نیاز از دشمن خارجی است.

2- جنبش فراگیر را با هر دمبیل اشتباه گرفتیم

«... حزب اساسا به معنای آن است که گروهی از همفکران در سازمانی مشخص و دارای سلسله مراتب شناخته شده گرد هم بیایند. همچنین در یک حزب تأکید بر بیشترین همفکری و وحدت حداکثری در عقاید است، حال آن که راه ما به عنوان مسیری که تجدید و تقویت هویت ملی را هدف گرفته، بر وحدت حول حداقل نکات مشترک تکیه می‌کند؛ مجموعه‌ای پیام‌محور و متشکل از تمامی سازوکارهای مدنی کوچک و بزرگ که در مسیر خود هدفی مشترک را انتخاب کرده‌اند...» (میرحسین موسوی - بیانیه شماره 11)

ناگفته پیدا بود که جنبش سبز نمی‌تواند در چهارچوب یک حزب با شعار و اهدافی واحد قرار گیرد. «تکثر» همواره راز بقا، نشاط و گستردگی جنبش سبز بوده است. با این حال به باور من، معنای پذیرش «تکثر» نیز به مانند «جنبش بدون رهبر» به اشتباه فهمیده شد و عملا به یک آنارشیسم انجامید. همان موسوی و کروبوی که هیچ گاه حاضر به پذیرش عنوان «رهبران» جنبش نشدند، همانانی که به صورت مداوم بر تکثر جنبش تأکید می‌کردند، همانان هم زمانی «منشور جنبش سبز» را منتشر کردند تا برایمان یادآور شوند «هرچند جنبش ما به مانند یک حزب نیازمند وحدت حداکثری در عقاید نیست، اما برای پیروزی نیازمند تعریف یک سری از حداقل‌های مورد توافق است». حقیقتی که بسیاری با آن به جدال برخاستند و به محض آنکه دست رهبران در حصر خانگی بسته شد، حتی به خود اجازه تحریف کلام آنان را هم دادند.

آزادی‌خواهی، دموکراسی‌خواهی، برابری و عدالت‌طلبی، همه و همه تعابیری والا و در عین حال مبهم هستند. گستره این تعابیر به حدی فراخ است که گاه گروه‌های کاملا متضاد و ای بسا در حال جدال هر یک خود را مدعی پای‌بندی به این تعابیر می‌دانند. پس برای جنبشی که می‌خواهد به مطالبه و هدف مشخصی برسد، باید گام را کمی پیش‌تر گذاشت و دست کم راهکارهای رسیدن به این اهداف را به صورت جزئی‌تر شرح داد. اینجا بود که هر کسی از ظن خود یار جنبش شد و خیلی زود هم به خود اجازه داد برداشت خود را ملاک محوری قرار دهد تا در عمل بتوان ادعا کرد «به جای یک جنبش سبز، با چندین جنبش سبز مواجه بودیم».

چطور می‌توان جنبش سبز را با شعار «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» و البته «منشور جنبش سبز» معرفی کرد، در حالی که گروهی دیگر حداقل خواسته خود را «تغییر قانون اساسی» عنوان می‌کنند؟ جنبش سبز با تعبیر منشور جنبش یک حرکت اصلاحی برای بازگرداندن کشور به مسیری است که اهداف انقلاب 57 را دنبال می‌کند، هرچند در این راه «قانون اساسی وحی منزل نیست». اما به محض بازداشت رهبران گروه دیگری به خود جرات دادند که اساسا گرایش اصلاح‌طلبانه حاضر در جنبش را به چماق «سازش با ولایت فقیه» سرکوب کرده و برانند. اینان زمانی کارشان تا بدانجا پیش رفت که از اساس مدعی شدند منشور جنبش سبز را نه رهبران جنبش، بلکه عوامل اطلاعاتی نظام منتشر کرده‌اند!

فارغ از این جدال‌های مداوم، اساسا چگونه می‌توان به اعمال فشار و چانه زنی جنبشی دل بست که اساسا در داخل خودش مطالبه خودش را نقض می‌کند؟ میرحسین با چه پشتوانه‌ای می‌خواهد از مسوولان حکومتی بخواهد که به مسیر قانون بازگردند در حالی که گروهی در پشت سر او اساسا منکر این قانون می‌شوند؟ آیا عجیب و قابل تامل نیست که راس هرم حاکمیت کنونی به همان میزان خواستار تغییر قانون اساسی است که مدعیان افراطی اپوزوسیون؟

قطعا هر یک از فعالان جنبش با هدف و مطالبه‌ای منحصر به فرد وارد آن شد. به قول مهندس موسوی بجز «سازمان مجاهدین خلق» که یک گروه مرده سیاسی است، هیچ کس دیگر را نمی‌توان از ادعای سبز بودن محروم کرد. با این حال پذیرش این تضاد و تکثر باید به تک تک اعضای جنبش گسترش یابد. هیچ یک از اعضا حق ندارد بگوید «یا مطالبه شخصی من در فهرست مطالبات کلان قرار می‌گیرد، یا من با آن موافقت نخواهم کرد». از اصلاح برخوردهای غیرقانونی دستگاه پلیسی و آزادی زندانیان سیاسی و برگزاری انتخابات آزاد و اجرای اصول مربوط به حق آزادی و انتشار گرفته، تا حمایت از حقوق اقلیت‌ها و رفع تبعیض‌های جنسیتی، قومیتی و مذهبی و حتی دفاع از حقوق هم‌جنس‌گرایان؛ فهرست بلندبالایی وجود دارد که می‌توان در بر شمردن اهداف فعالان جنبش بدان‌ها اشاره کرد. اما برای دست یابی به این اهداف ابتدا باید این صبوری و درک و بینش در درون جنبش ایجاد شود که دست‌یابی بدین مطالبات جز با قرار گرفتن قطار حرکتی حکومت در مسیر «قانون‌گرایی» و به رسمیت شناختن «حق حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش» میسر نخواهد بود.

خلاصه کلام آنکه مطالبه «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» در ذات خود یک هدف صرف نبود، همان گونه که اساسا «قانون» برای «قانون» بودنش در هیچ کجای جهان مورد تقدیس قرار نمی‌گیرد. «قانون» ابزار و دستاوردی است بشری تا با بهره‌گیری از آن بتواند ضمن صرف کمترین هزینه، برای برآورده سازی مطالبات موجود توافق و تضمینی حداکثری ایجاد کند. بدون به رسمیت شناختن شعار «قانون‌گرایی»، در جنبش سبز نیز درست همان وضعیتی را شاهد خواهیم بود که در حاکمیت کنونی. یعنی هر گروه به میزانی که زورشان برسد سهم‌خواهی می‌کنند و برای حذف رقبایشان یا تخریب را در دستور کار قرار می‌دهند یا گروکشی می‌کنند و در نهایت نتیجه کار همان آشفته بازاری است که در حکومت دیده می‌شود.

3- تغییر را دیر متوجه شدیم و به حرف نخبگان گوش ندادیم

رفتیم تا رای‌مان را پس بگیریم، خواهران و برادرانمان را هم از ما گرفتند. حقیقت تلخی است، اما در برابر واقعیت نمی‌توان لجاجت به خرج داد.

از نگاه من، وضعیت کشور و البته جنبش سبز پس از کودتای 88 به دو دوره کاملاً متفاوت تقسیم می‌شود. دوره نخست را من جنبش «رای من کجاست؟» می‌دانم که از فردای روز کودتا آغاز شد و تا بیانیه شماره 17 مهندس موسوی ادامه یافت. در این مرحله هدف جنبش ابطال انتخابات بود که بارها در نامه‌های رسمی مهندس موسوی به مسوولان حکومتی بر آن پافشاری می‌شد، اما مسئله تحلیف ریاست‌جمهوری این مرحله را به صورت قطعی به پایان رساند. فرای رویاپردازی‌های آرمان‌گرایانه، در منطق پذیرفته شده سیاسی پس از برگزاری مراسم تحلیف رییس‌جمهوری اساساً دیگر انتخابات یا ابطال آن معنایی ندارد. اگر کسی می‌خواهد رییس‌جمهور را برکنار کند یا باید از طریق استیضاح مجلس وارد شود، یا ساختارشکنی‌هایی چون «کودتا، انقلاب و اشغال نظامی». مهندس موسوی در دوراهی «انقلاب یا پذیرش دولت» از چرخش جنبش «رای من کو؟» به سمت «انقلاب» خودداری کرد و با بیانیه شماره 17 رسماً وارد فاز اصلاحات شد. اینجا بزنگاهی بود که بسیاری راهشان را از او جدا کردند، هرچند شاید خودشان هم متوجه این تغییر مسیر نشدند.

شما می‌توانید بدون خشونت و با اعتراضات مدنی خواستار اصلاح یک روند نادرست و یا اجرای یک قانون مغفول باشید، اما نمی‌توانید با همین حرکت خواستار متلاشی کردن ساختار نظام باشید. بسیاری از فعالان جنبش سبز پس از بیانیه شماره 17 همچنان خواستار برکناری احمدی‌نژاد بودند. مطالبه‌ای که بعدها به برکناری رهبر نظام و تغییر قانون اساسی هم گسترش یافت. با این حال این گروه حاضر نیستند که از عنوان «انقلاب» برای مسیر خود استفاده کنند. حرف من این است که در درجه نخست باید این تعریف بدیهی را بپذیریم که اگر با حرکتی مردمی خواستار متلاشی شدن یک ساختار حکومتی هستیم، در واقع خواستار «انقلاب» شده‌ایم. حال اگر دستگاه نظامی حکومت در برابر این حرکت مقاومت خشنی انجام ندهد، انقلاب می‌تواند «انقلاب بدون خشونت» باشد، تقریباً مشابه آنچه در مصر و تونس اتفاق افتاد. اما اگر دستگاه سرکوب دست به خشونت بزند یا شاهد یک انقلاب خشن کلاسیک هستیم (نظیر انقلاب 57 ایران) یا یک مبارزه مسلحانه موفق (نظیر انقلاب کوبا) یا یک مبارزه مسلحانه ناموفق که به کمک خارجی نیاز پیدا می‌کند (نظیر انقلاب لیبی).

انقلاب‌های مخملی و رنگی اروپا، همگی در مرحله انتخابات و پیش از رسمی شدن دولت به وقوع پیوستند و حتی پس از موفقیت هم ساختار حکومتی را متلاشی نکردند و در نهایت به جابجایی اشخاص در قدرت منجر شدند. روی‌دادی که پس از مراسم تحلیف در ایران غیرممکن شد. این تغییری بود که در شرایط ایجاد شد، مهندس موسوی هم آن را درک کرد و با

بیانیه شماره 17 بدان پاسخ داد اما اکثریت بدنه جنبش یا آن را درک نکردند یا در برابرش لجاجت به خرج دادند. این گروه باید پاسخ دهند که از راهکارهای تغییر، آن هم در برابر حاکمیتی که دستگاه نظامی آن آماده سرکوب است دقیقاً خواستار کدام یک هستند؟

1- انقلاب کلاسیک به سبک سال 57

2- انقلاب از طریق جنگ مسلحانه

3- سرنگونی توسط حمایت‌های نظامی خارجی

من با همه این موارد مخالف هستم و تاکید دارم که هر کس دیگری هم که خواستار تداوم فعالیت مدنی و خشونت‌پرهیز است، باید به حقیقتی که مهندس موسوی هم بدان تاکید داشت اعتراف کند. حاکمیت کودتا دولت دست‌نشانده خود را در مصدر امور قرار داده است. دیگر با مبارزه مدنی نمی‌توان این ساختار را متلاشی کرد، اما می‌توان همچنان یک اپوزسیون قدرتمند را حفظ کرد و همان مطالباتی را پی‌گرفت که در بیانیه شماره 17 فهرست شدند. می‌توان بدون خشونت و در چهارچوب قانون خواستار آزادی زندانیان سیاسی شد. می‌توان خواستار برگزاری انتخابات سالم و با نظارت مردمی شد. می‌توان خواستار رفع فضای سرکوب و ایجاد فضای فعالیت برای احزاب و رسانه‌های مستقل شد. می‌توان خواستار حقوق شهروندی در بیان آزادانه عقاید و انتقاد از مسوولان حکومتی شد. می‌توان خواستار پی‌گرد مجرمین و مفسدین شد، حتی می‌توان درخواست تغییر قوانین از مسیرهای قانونی را داد، اما نمی‌توان خواستار متلاشی شدن ساختار شد.

وارد شدن در مرحله دوم جنبش با بیانیه شماره 17، پس از مهندس موسوی توسط هیچ یک از دیگر بخش‌های جنبش پی‌گیری نشد، بجز سیدمحمد خاتمی. این تنها سید خندان بود که درست در روزهای رکود و بن‌بست بار دیگر قدم جلو گذاشت و عصاره و روح پیام بیانیه شماره 17 را با مطرح کردن پیش‌شرط‌های سه گانه خود به نمایش درآورد. در واقع خاتمی نشان داد تنها چهره شاخصی است که پس از مهندس موسوی وارد شدن به مرحله «اصلاحی» جنبش را درک کرده و در راستای پیش‌برد جنبش در مسیر جدید خود استراتژی و برنامه مشخصی هم دارد. هرچند متأسفانه این ابتکار قابل ستایش خاتمی از جانب آنان که یا در خواب بودند و یا خودشان را به خواب زده بودند درک نشد و با تعبیر «سازش‌کاری» و «سه‌م‌خواهی» از قدرت مورد تخطئه قرار گرفت. طبیعی است جنبشی که نتواند تغییر شرایط را بپذیرد و خود را با آن وفق دهد درست به مانند حاکمیتی که همچنان در خواب غفلت به سر می‌برد تضعیف می‌شود. این جنبش به همان میزان از پیش‌رفت‌های زمان عقب می‌ماند، که حاکمیت کنونی از جهان اطراف خود جا مانده است.

4- نقد از خود را فراموش کردیم و گرفتار انتقادی شدیم که به حریف وارد می کردیم

«عباس کیارستمی» که خودش زمانی به بازداشت «جعفر پناهی» اعتراض کرده بود [\(اینجا\)](#) چندی پیش گلایه کرد که «چرا کسی نمی خواهد بگوید پناهی آزاد شده و فیلم می سازد». [\(اینجا\)](#) من گمان می کنم جنس گلایه جناب کیارستمی را کاملا درک می کنم.

جنبش ما جنبشی اخلاقی بود. جنبش ما پلاکارد «دروغ ممنون» را بر سر گرفته بود. برای جنبش ما «هدف وسیله را توجیح نمی کرد» و اساسا بدون این اخلاق، من هیچ مرزی برای بازتعریف جنبش سبز نمی شناسم. با این همه تکثر در آرا و عقاید، چه متر و ملاک دیگری برای سبز بودن خواهیم داشت؟ و مگر یادمان رفته است که «سبز بودن به لباس و نماد نیست. سبز بودن به رفتار و اخلاق است. اگر این اصل مهم مورد توجه قرار گیرد و اعضای جنبش یکدیگر را به رعایت آن توصیه کنند، قطعا از آسیب هایی که ممکن است عده ای در لباس جنبش سبز انجام دهند جلوگیری خواهند کرد». اما ما این اصل را مورد توجه قرار ندادیم و یکدیگر را به رعایت آن توصیه نکردیم و ذره ذره به همان چیزی شبیه شدیم که از آن انتقاد داشتیم.

من یک بار در یادداشت [«در برابر این تندیس های پوشالین من به شریعتمداری درود می فرستم»](#) اشاره گنگی به برخی رفتارهای غیراخلاقی، به ویژه در بخش خبررسانی جنبش کردم. این دست رفتارها به ویژه در بخشی که مدعی خبررسانی در زمینه حقوق بشر است به شدت چشم گیر است و به شخصه موارد بسیار دیگری را هم در مورد اخبار مربوط به اسرای جنبش شنیده ام. اطلاع رسانی های نادرست به یک طرف، برخی اتهام زنی های بی پایه و پرونده سازی های غیرمستند یا اساسا دروغین با هدف تخریب مواردی است که از جانب هرکسی سر بزند، من خودم را نه مخالف، که دشمن او می دانم. شگفتی من زمانی دو چندان می شود که گروهی آشکارا اعتراف کنند که «برای رسیدن به هدف هر کاری می کنند» و مخالفت با این اعتراف به بی اخلاقی را مترادف «حماقت» یا آشنا نبودن به «اصول سیاست» قلمداد کنند و بعد مدعی «سبز بودن» هم بشوند. برای من تکلیف روشن است. آن سیاستی که جز با بی اخلاقی به پیش نرود، لجن متعفن است که از قیل آن به هیچ خیری نمی توان رسید.

من هنوز طنین صدای مهندس موسوی را در گوش خودم دارم که می‌گفت «ملت ما به تنگ آمده است». به باور من، آنچه موجی از اقبال عمومی و توده‌ای به مهندس موسوی را به همراه داشت، بیش از هرچیز انزجار از «دروغ» بود. از بی‌اخلاقی و بی‌ادبی و لودگی و مسوولین دولتی و حکومتی. شعار «ادب مرد به ز دولت اوست» بود. این سرمایه جنبش ماست. هویت آن است. ضامن بقا و سلامت‌اش است. آنانی که گمان می‌کنند می‌توانند به مردم دروغ بگویند تا آنان را همراه کنند درست در دام همان اشتباهی می‌افتند که حاکمیت کنونی افتاده است. نادان‌ترین مردم از نگاه من کسی است که حتی برای یک لحظه با خودش بگوید «مردم نمی‌فهمند». جنبشی که بخواهد به دروغ متوسل شود به همان میزان ریزش نیرو خواهد داشت که حاکمیت دروغ‌گو با بحران مشروعیت مواجه خواهد شد. چنین گروه‌هایی نیز همچون حاکمیت مدام برای جبران دروغ‌های پیشین، دروغ‌های جدید می‌گویند و بیشتر از پیش در این منجلاب متعفن فرو می‌روند و روز به روز بیشتر از چشم مردم می‌افتند.